

شماها حتی نام مرانمی دانستید و هیچ شناختی از من نداشتید. اما برای نجات دادن من که یک غریبه بودم تلاشی مافوق بشری را به نمایش گذاشتید و این برای من نمایانگر خط مشی و مسیری در ادامه زندگی من است که به شما قول می دهم حتی لحظه ای هم از این مسیر منحرف نشوم و هر جا که امکان داشته باشد دین خود را به بشریت ادا خواهم کرد.»

### یک خدمت

پس از شروع زندگی مشترک خود هوار د و تمارا اقدام به گشودن مرکزی برای نگهداری از بیماران نقص عضوی کرده اند بیماران که قادر به حمایت از خود و کسان خود نیستند. اما هوار د و تمارا این توانایی را برای آنها ایجاد کرده اند. هم اکنون در آن مرکز از هفتاد و پنج بیمار نقص عضوی و خانواده هایشان نگهداری و مراقبت می شود و حتی حرفه هایی که قادر باشند آن راز روی صندلی چرخدار انجام داده و در آمدی برای خود کسب کنند را توسط داوطلبان خبره به آنها آموزش می دهند. هوار د حرکت در راه انسانیت را آغاز کرده است.

مادرم بود که هیچ حرفی نزد و فقط خندید و رفت! آخرین شاهکار مادرم هم این بود که همسرم را تحریک کرده تا مهریه اش را اجرا بگذارد. البته طلاق نمی خواهد فقط مهریه اش را که حدود صد میلیون است طلب کرده! در حالی که همسرم به خاطر اینکه کسی را ندارد ناچار است برای رضایت مادر من به خواسته هایش تن دهد.

آنها حتی اجازه نمی دهند او و پسرم به ملاقاتم بیایند. بعد از دادگاه من به سه سال حبس و پرداخت هجده درصد دیه کامل که ۱۰-۱۵ میلیون تومان می باشد محکوم شدم. من الان هم می توانم تقاضای تقسیم ارث کنم اما به خدا خجالت می کشم. شوهر خاله و پسر خاله هایم گفته اند در صورت اینکه من به شکل محضری تعهد بدهم تا بعد از فوت مادرم طلب ارث پدر کنم، رضایت می دهند. چاره ای ندارم! زندگی ام در خطر است، اما مادرم را هیچ وقت نمی بخشم!

## رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

### مجلس عروسی

دو ماه بعد در مجلس عروسی هوار د و تمارا، او از تمامی یز شکان، متخصصین بیماران، پرستاران و حتی دو تعمیر کار اتومبیلی که قبل از همه بر بالین او ظاهر شده بودند، دعوت کرده بود و پس از آنکه مراسم رد و بدل کردن انگشتر انجام شد، این هوار د بود که با صدایی که بغض در گلو آن را تضعیف کرده بود گفت: «یز شکان به من گفته اند که زنده ماندنم را باید مدیون معجزه ای از جانب خداوند و پشتکار عجیب و بی سابقه از عده ای از خود گذشته بدانم که به شکل غیر واقعی هرگز تسلیم علائم مرگ من نشده و زنده بودنم را باور داشتند و برای نجات من تلاشی حیرت انگیز به نمایش گذاشته بودند. حال در این لحظه که زیباترین و به یاد ماندنی ترین لحظه زندگی من است، در برابر تمامی آنها سر فرود می آورم.»

## سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

و کار او پیش است. انگار هیچ کس گوشش به حرف من بدهکار نیست نمی دانند من در طول عمر یک کلام محبت آمیز از مادرم نشنیدم! یک بار دست به سرم نکشیده! حتی یک بار اسمم را صدا نزده!

اگر تلفن بز من جواب سلامم «هان؟ چیه؟» است! هیچ خاطره خوبی از او به یاد ندارم. همیشه تلخ زبان و سردویی مهر بوده در حالی که خاله ها و دایی هایم اینطور نیستند. آنها خیلی با مهربان و محبت با بچه هایشان رفتار می کنند. این در حالی است که من همیشه یک گام از آنها جلوتر بودم. اولین کسی که در خانواده کامپیوتر و موبایل داشت من بودم! اما هیچ وقت حتی یک تبریک هم از او نشنیدم. حتی وقتی ماشین خریدم به جای تبریک گفت ماشین خریدی که آدم بکشی! باور کنید در کمتر از یک روز من تصادف کردم و یک نفر را کشتم! مادرم همیشه به برادرم می گفت آخر سر در پارک می میری و عاقبت هم همینطور شد! یاد هست به من هم می گفت امیدوارم روزی زندان بیفتی و من بیایم تو را پشت میله ها ببینم و فقط بخندم و بروم!

و همین اتفاق هم افتاد. در طول این ۱۶-۱۷ ماه فقط یک بار ملاقاتی داشتم و آن هم

حرف او قوت قلبی به من داد و گفتم: «بله! خانم استیل من این کار را نکرده ام ولی حالا با موقعیتی که پیش آمده چه باید بکنم؟ چون استیل مکتی کرد و بعد آهسته اما بالحنی قاطع گفت:

«تصور می کنم شما دیشب در ساعت حادثه در شرایط خوبی نبودید؟ اینطور نیست؟ اما شاید بتوانید از کسانی که آنجا بودند کمک بخواهید؟ وقتی اینهمه نگرانی او را دیدم نتوانستم حقیقت را نگویم. استیل با دقت تمام به حرف هایم گوش داد و بعد با دلسوزی گفت:

«من حدس می زنم تمام این داستان ها زیر سر آن زن باشد. شما احتمالاً وقتی در حال طبیعی نبودید راجع به شغل تان و اینکه اجازه نوشیدن مشروبات الکلی را ندارید به او گفته اید و او هم با کمک همین مرد که احتمالاً شوهرش است برایتان این نقشه را کشیده اند تا از شما باج بگیرند. اما نگران نباشید! من وقتی با بیمارستان تماس گرفتم آنها گفتند تا این ساعت هیچ کس به ملاقات فردی که دیشب تصادف کرده نیامده و احتمالاً این آقای سیریل اسکات دروغ می گوید که به نمایندگی از او آمده است...»

چون نگاهی به من کرد و ادامه داد: «به هر حال من فکر نمی کنم این شخص نزد پلیس برود چون با جگرهای خیلی ترسو هستند. اما اگر هم احتمالاً به پلیس شکایت کرد، و احتیاجی به شاهد بود در آن صورت... در آن صورت... چون رنگ و رویش سرخ شد و بعد ادامه داد:

«من شهادت می دهم که شما در شرکت مشغول رسیدگی به کارهای عقب مانده بودید! و من هم اینجا بودم! من با تعجب به او نگاه کردم و در حالی که باورم نمی شد او این حرفها را می زند پرسیدم: «یعنی شما حاضرید به خاطر من شهادت دروغ بگویید؟ او در حالی که سر خود را پایین انداخته بود و خجالت می کشید گفت: «بله...»

من حال عجیبی پیدا کرده بودم. این کلمه «بله» در حقیقت یک اعتراف بود. اعتراف به عشقی پاک و معصومانه که به خاطر آن حاضر به فداکاری است. بدون معطلی گوشی را برداشته و شماره تلفن سیریل اسکات را گرفتم و گفتم: «آقای محترم! لطفاً فوراً به دفتر من بیایید. من همراه یک کارآگاه منتظر او هستم...» بعد بدون آنکه چیزی بگویم گوشی را گذاشتم و روی خود را به سمت جون استیل کردم و گفتم: «اینطور است نه؟!»

سیریل اسکات هرگز نیامدند و سراغم را نرفتند. اما من سیاست و روش سابق خود را که کار را با عشق جدا کنم تغییر دادم. زیرا چند روز بعد با منشی خودم جون استیل نامزد کردم و الان ساعت هاست با هم ازدواج کرده ایم!

**خانه موی ایران**

اولین موسسه ترمیم مو در ایران  
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم  
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰